

هو

۱۲۱

رساله مشواق

ملا محسن فیض کاشانی

به کوشش: اکرم شفائی

فهرست

- فصل اول در بیان سبب انشداد اشعار و در اشاره به معانی حقایق اسرار ۲
- فصل دوم در بیان درجات سخن و مراتب آن ۳
- فصل سوم: در بیان سبب تعبیر از معانی حقایق و الفاظ متداوله مشهوره و اشارت به معانی هر یک ... ۵
- باب اول در بیان معانی رخ و زلف ۵
- باب دوم در بیان معانی خال و خط ۷
- باب سوم در بیان معانی چشم و ابرو و غمزه و لب و دهان و بوسه ۸
- باب چهارم در بیان معنای شراب و ساقی و جام و سبو و خم و خمخانه ۹
- باب پنجم در بیان معنای خرابات و خراباتی و پیر خرابات ۱۰
- باب ششم در بیان معنای بت و زنار ۱۱
- باب هفتم در بیان معنای کفر و ترسایی و ترسا بچه ۱۳

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ بِهِ نَسْتَعِينُ

«نَحْمَدُكَ اللَّهُمَّ يَا مُنْتَهَى قُلُوبِ الْمُشْتَاقِينَ وَ نَشْكُرُكَ يَا غَايَةَ آمَالِ الْمُحِبِّينَ وَ نُصَلِّي عَلَى حَبِيبِكَ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الَّذِينَ لَهُمْ عِنْدَكَ زُلْفَى».

و بعد چنین می‌گوید مؤلف این سخنان، محسن بن مرتضیٰ تغمده الله بالغفران، که طایفه‌ای از متقشفه^۱ محبت‌بندگان خدا را با جناب الهی منکر بودند و بدین سبب در اشعار اهل معرفت و محبت قدح می‌نمودند و دوستان الهی را به کفر و زندقه موسوم ساخته، زبان طعن در حق ایشان می‌گشودند. به خاطر رسید که چند کلمه‌ای که بدان معانی حقایقی از لباس استعارت مکشوف، و استعارات غریبه قوم که در ابیات ایشان مستعمل است معروف تواند شد بنویسد، و از اسراری که به حقیقت محبت و حقیقت اشعار این طایفه اشعاری داشته باشد پرده برگردد؛ شاید بدین وسیله زبان طعن طاعنان در شأن ذوی الشان ایشان کوتاه شود، و باعث بصیرت سالکان راه گردد، و در مستعدان محبت انسی و قریبی پدید آید، و اصحاب ذوق را نشاطی و شوقی بیفزاید و دل‌های مرده را در اهتزاز و ارواح افسرده را در پرواز آورد. پس این کلمات را در فصلی چند فراهم آورد و به مشواق موسوم گردانید؛ وَ مِنَ اللَّهِ التَّأْيِيدُ.

فصل اول در بیان سبب انشاد اشعار و در اشاره به معانی حقایق اسرار

بدان که اهل معرفت و محبت را گاهی در سر شوری، و در دل شوق پر زوری مستولی می‌شود به حدی که اگر به وسیله سخن اظهار ما فی الضمیر نکنند، وجد و قلق ایشان را رنجه می‌دارد و صبر بر آن در دل‌های ایشان تخم غم و اندوه می‌کارد؛ و چون اظهار اسرار معرفت و افشای ما فی الاستار محبت را رخصت نداده‌اند ناچار گاهی در پرده استعاره و لباس مجاز به انشاد اشعار مشتمله بر اشاره به معانی خلایق که باعث باشد بر اهتزاز، دلی خالی می‌کنند و ارباب قلوب را به استماع آن در اهتزاز می‌آورند و بدین وسیله در دل‌های روشن، شوق بر شوق و محبت بر محبت می‌افزایند تا متعطشان به وادی طلب که رقیقه ارادتی در بواطن ایشان مکمون بوده باشد و به واسطه تراکم حجب ظلمانی و غواشی هیولایی در فیافی^۲ حرمان سرگردان مانده باشند، به دستیاری این کلمات شورانگیز و این اشعار مهرآمیز کمند شوق در گردن جان انداخته، خود را از مهاوی^۳ خذلانه بیرون کشند و از آن می‌ها جرعه‌ای بچشند.

^۱ - متقشفه: جماعت تنگ عیش و برخورد تنگ گرفته.

^۲ - فیافی جمع فیفاء است به معنای بیابان.

^۳ - مهاوی: پرتگاهها.

فصل دوم در بیان درجات سخن و مراتب آن

بدان که سخن به منزله قلب است و معنا به منزله روح؛ و یا سخن به منزله پیمان است و معنا به منزله راح؛ و یا سخن به منزله نافه مشک است و معنا به منزله ریح. و هر یک از سخن و معنا را درجات و مراتب است به حسب تفاوت درجات و سلاست الفاظ و متانت معانی و به سبب اختلاف درجات و مراتب مقاصد و معانی. بیت:

سخن چو نیک نگویی هزار نیست یکی ولی چو نیک بگویی یکی هزار بود

و سخن نیک را باز انواع و اصناف است چه گاهی که قائل را محبت حقیقه «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ»^۱ [و] و «الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ»^۲ غالب گردد یا شوق آن محبت مستولی گردد و در وصف عشق حقیقی سخن گوید و یادی از چشمه سلسبیل دهد، سلطان عشق مقتضای التهاب «نَارُ اللَّهِ الْمَوْقَدَةُ، الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْنَدَةِ»^۳ شری چند بر جام آگهی آن سخن بیزد تا از حرارت آن مزاج شراب معنا آن سخن طعم زنجبیل بردارد و در ذائقه روح مستمع متعشق به حکم «يُحْرَقُ فِي الدُّنْيَا قُلُوبُ الْعَاشِقِينَ وَ فِي الْآخِرَةِ جُلُودُ الْفَاسِقِينَ» حرقت محبت احداث کند «يُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَتْ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا»^۴ و گاهی که قائل را شوق لقای محبوب حقیقی غلبه کند، تقرب به او جسته، در وصف حقیقت سخن در پرده راند و بویی از ریح مختم به مشام اهل عرفان رساند، و ساقی الست به مؤدای «أَلَا طَالَ شَوْقُ الْأَبْرَارِ إِلَى لِقَائِي وَ إِنِّي إِلَيْهِمْ لِأَشَدُّ شَوْقًا» قطره‌ای چند از رود تسنیم که چشمه مقربان است بر جان آن سخن ریزد تا از لطافت آن مزاج شراب معنا آن سخن طعم قرب یابد، و در ذائقه روح مستمع متقرب به مقتضای «مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شَبْرًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا» قری احداث کند «يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ، خِتْمُهُ مِسْكٌ وَ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ، وَ مِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ، عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ»^۵ و گاهی که قائل در مرآت ناسوت جمال لاهوت ملاحظه کرده، صنع «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»^۶ در حسن «وَ صَوَّرَكُمُ فَأَحْسَنَ صُورَكُمْ»^۷ در نظرش جلوه گر آید و از روی مجاز سخن راند که نشانه‌ای از شراب ظهور دارد.

والی شهرستان دل به موجب «انَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ» نمک ملاحظتی در جام آن سخن بیزد یا شهد حلاوتی بر آن ریزد، تا از شوری و شیرینی آن مزاج شراب معنا آن سخن طعم انس گیرد و در ذائقه روح مستمع مستانس به حکم «مَنْ اسْتَأْنَسَ بِاللَّهِ اسْتَأْنَسَ بِكُلِّ شَيْءٍ مَلِيحٍ وَ وَجْهٍ صَبِيحٍ» انسی حاصل شود؛ چنان که در قرآن کریم است که: «وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا»^۸.

۱- سوره مائده «۵» آیه ۵۴.

۲- سوره مائده «۲» آیه ۱۶۵.

۳- سوره همزه «۱۰۴» آیات ۶ و ۷.

۴- سوره انسان «۷۶» آیات ۱۷ و ۱۸.

۵- سوره مطففین «۸۳» آیه ۲۵ و ۲۸.

۶- سوره تین «۹۵» آیه ۴.

۷- سوره غافر «۴۰» آیه ۶۴.

۸- سوره دهر «۷۶» آیه ۲۱.

وگاهی که قائل را کمال حقیقی که موجب وصول است به مقصود در نظر آید و در حکم و مواعظ سخن گوید و از چشمه شراب عبادالله فیض یابد، خطیب عقل به منبر بلاغت برآمده به حکم «ان من الشعر لحکمة و ان من البیان لسحراً»^۱ روح تذکیری و روان تأثیری در جان سخن دمد تا از برودت آن مزاج شراب معنا آن سخن طعم کافور گرفته در ذائقه مستمع سالک به مقتضای «ألا بذکر الله تطمئن القلوب»^۲ برد یقینی^۳ احداث کند «ان الأبرار یشرّبون من کاسی کان مزاجها کافوراً، عیناً یشرّب بها عباد الله یفجرونها تفجیراً»^۴.

وگاهی که قائل را محبت ولی کامل که وسیله قرب است به حق جل شأنه به حکم «وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ»^۵ در اهتزاز در آورد و در شوق آن سخن راند، ساقی ولایت از عین معین معاینه کاسی درخشان بی غایله ملامت و با بقای عقل و سلامت دایر سازد که از فروغ آن کاس بیضاء و نشئه راح روح افزا شراب معنای سخن به حکم «ما قال فینا قائل شعراً حتی یؤید بروح القدس»^۶ طعم حیات گیرد و در ذائقه روح مستمع به مقتضای «فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا»^۷ کار آب حیات کند «يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِّنْ مَّعِينٍ، بَيْضَاءَ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ، لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ»^۸.

وگاهی در قائل داعیه عرض نیاز به درگاه بی نیاز پدید آید و به حکم «إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ»^۹ به عرض پریشانی دل حزین بیچاره و شکوه از دیو رحیم و نفس اماره، از در دعا و مناجات در آید و به زبان ابتهال و ضراعت سخن گوید و درمان درد خویش از طبیب قلوب جوید و به مقتضای «فَفَرُّوا إِلَى اللَّهِ»^{۱۰} خود را در حق مستهلک و فانی سازد، و در این مقام اهل محبت را از شراب فنای در محبوب «إِذَا شَرَبُوا سَكَرُوا» نصیبی تواند بود و قریبی بر قرب تواند افزود که: «مَنْ شَغَلَهُ ذِكْرِي عَنْ مَسْأَلَتِي أُعْطِيَ أَفْضَلَ مَا أُعْطِيَ السَّائِلِينَ»^{۱۱}.

۱- من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۳۷۹.

۲- سورة رعد «۱۳» آیه ۲۸.

۳- امیرالمؤمنین، امام علی علیه السلام می فرمایند: «طوبی لمن بوشر قلبه ببرد یقین» و «ما اعظم سعادة من بوشر قلبه ببرد یقین». غرر الحکم، ص ۶۱.

۴- سورة دهر «۷۶» آیات ۵ و ۶.

۵- سورة مائده «۵» آیه ۳۵.

۶- ر.ک: وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۵۹۷.

۷- سورة كهف «۱۸» آیه ۶۱.

۸- سورة صافات «۳۷» آیه ۴۷.

۹- سورة يوسف «۱۲» آیه ۸۶.

۱۰- سورة ذاریات «۵۱» آیه ۵۰.

۱۱- ر.ک: مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۲۱۶.

فصل سوم: در بیان سبب تعبیر از معانی حقایق و الفاظ متداوله

مشهوره و اشارت به معانی هر یک

چون اقلیم معارف و حقایق و عالم معانی و دقایق، از آن وسیع تر است که صور محصوره الفاظ به وساطت وضع و دلالت، متصدی اظهار آن تواند شد و بی‌دستیاری امثال و اشیاء پای مکت و اقتدار در میدان ابراز آن سیر تواند نمود، لاجرم در اظهار مخدرات معانی به صور حرفی هر حقیقتی به رقیقه مناسبتی که با یکی از محسوسات دارد به اسم او از آن تعبیر می‌کنند تا هم اهل معنا از آن حقایق محظوظ گردند و هم اهل صورت از صورت مجازی آن بی‌بهره نمانند: «وَتِلْكَ الْأَمْثَلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَلَمُونَ»^۱ و ما هر یک از الفاظ مجازیه متداوله را که به منزله اصول است نسبت به دیگرها، با بعضی از متعلقات آن بیان کنیم که اشاره به کدام معناست از معانی حقیقت، تا کسی را که آشنا به اصطلاح قوم نباشد فی‌الجمله آشنایی به معانی ابیات از این راه حاصل گردد؛ مثل رخ و زلف و خال و خط و چشم و ابرو و لب و دهان و بوسه و شراب و ساقی و خرابات و خراباتی و بت و زنار و کفر و ترسایی و ترسایچه؛ و از برای هر یک استشهادی از ابیات گلشن راز بیاوریم تا بدان مبین و مزین گردد و بالله التوفیق.

باب اول در بیان معانی رخ و زلف

رخ: عبارت است از تجلی جمال الهی به صفت لطف مانند لطیف، رئوف، توّاب، محیی، هادی و وهّاب.
زلف: عبارت است از تجلی جلال الهی به صفت قهر مانند مانع، قابض، قهار، ممیت، مصلّ و ضارّ. چه رخسار و زلف بتان ماه پیکر را به حسب جامعیت نشئه انسانی، از این دو صفت متقابل نصیب داده‌اند. آینه‌روی زیبا را با تجلی جمال لطف از روی روشنی و نور مناسبتی تمام، و سلسله زلف چلیپا را با تجلی جلالی قهر از جهت تیرگی و ظلمت و خفا مشابھتی است. و شاهد حقیقی را که عبارت است از حقیقت به اعتبار حضور و ظهور با آن که در پرده هر جلالی جمالی مخفی و در شوکت هر جمالی جلالی متواری است، توان گفت که از ورای تنق هر جلالی نیز جمالی پیدا و از اشعه انورا هر جمالی جلالی هویدا است. قال امیرالمؤمنین علیه السلام: «سُبْحَانَ مَنْ اتَّسَعَتْ رَحْمَتُهُ لِأَوْلِيَائِهِ فِي شِدَّةِ نِقْمَتِهِ وَ اشْتَدَّتْ نِقْمَتُهُ لِأَعْدَائِهِ فِي سَعَةِ رَحْمَتِهِ»^۲. و به زبان شرع از تجلی جمالی به «نور» و از تجلی جلالی به «ظلمت» اشارت شده، قال الله تعالی: «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۳ و قال سبحانه: «أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الْأَرْضَ»^۴.

^۱ - سورة عنكبوت «۲۹» آیه ۴۳.

^۲ - یعنی: پاک است آن خدایی که در شدت انتقام، رحمتش را برای اولیا و دوستان گشاده است و در هنگام رحمت، انتقامش را برای دشمنان خود شدت داده است. شرح فصوص قیصری، ص ۶۳.

^۳ - سورة نور «۲۴» آیه ۳۵.

^۴ - سورة فرقان «۵۹» آیه ۴۵.

وگاه از مطلق ماسوا به زلف تعبیر می‌کنند چه همچنان که زلف پُرده و نقاب روی محبوب است، هر یک از کائنات و کثرات، حجاب ذات و نقاب وجه واحد حقیقی است و از این جاست که از عدم انحصار موجودات و کثرات تعینات، به درازی زلف و عدم انتهای آن تعبیر می‌نمایند.

هر آن چیزی که در عالم عیان است	چو عکسی زآفتاب آن جهان است
جهان چون خطّ و خال و چشم و ابروست	که هر چیزی به جای خویش نیکوست
تجلی گه جمال و گه جلال است	رخ و زلف آن معانی را مثال است
صفات حق تعالی لطف و قهر است	رخ و زلف بتان را زان دو بهر است
چو محسوس آمد این الفاظ مسموع	نخست زبهر محسوسند موضوع
ندارد عالم معنا نهایت	کجا بیند مر او را چشم غایت
هر آن معنا که شد از ذوق پیدا	کجا تعبیر لفظی یابد او را
چو اهل دل کند تفسیر معنا	به مانند کند تعبیر معنا
که محسوسات از آن عالم چو سایه است	که این چون طفل و آن مانند دایه است
ولی تشبیه کلی نیست ممکن	زجست و جوی آن می‌باش ساکن
نظر کن در معانی سوی غایت	لوازم را یکایک کن رعایت
به وجه خاص از آن تشبیه می‌کن	زدیگر وجه‌ها تنزیه می‌کن

و از تضاد و تخالف اسماء و صفات در عالم ظهور، به کجی زلف و پیچش آن اشارت کنند که بر استواء و اعتدال و امتداد قد و قامت حضرت الوهیت است که برزخ میان وجوب و امکان است.

زقدش راستی گفتم سخن دوش	سر زلفش مرا گفتا که خاموش
کجی بر راستی زو گشت غالب	و زو در پیچش آمد راه طالب

و هر چه در مراتب کثرت می‌بینی، به حقیقت حلقه‌ای است از حلقه‌های بی‌نهایت آن زلف، و هر دل که به هوی و هوسی در بند است، به حلقه‌ای از حلقه‌های آن زنجیر گرفتار است، با آن که خلاصی از قید تعین خود ندارد و به خودی خود که تازی از آن زلف است پای بند و مانده از رفتار است.

همه دل‌ها از او گشته مسلسل	همه جان‌ها از او بوده مغلّل
معلق صد هزاران دل زهر سو	نشد یک دل برون از حلقه او
گر او زلفین مشکین بر فشاند	به عالم در یکی کافر نماند
و گر بگذاردش پیوسته ساکن	نماند در جهان یک نفس مؤمن
حدیث زلف جانان بس دراز است	چه شایدگفت ازو چه جای راز است
مپرس از من حدیث زلف پرچین	مجنبانید زنجیر مجانبین

و از تغییرات و تبدیلات سلسله موجودات که هر ساعتی به نوعی و حقیقتی دیگر است، به بی‌قراری زلف تعبیر کنند؛ گاه کثرت از وجه وحدت دور شود و صبح توحید روی نماید، و گاه وجه وحدت در کثرت مستور گردد و شام شرک در آید.

نیابد زلف او یک لحظه آرام	گهی بام آورد گاهی کند شام
ز روی زلف او صد روز و شب کرد	بسی بازیچه‌های بوالعجب کرد

دل ما دارد از زلفش نشانی
 که خود ساکن نمی‌گردد زمانی
 از او هر لحظه کار از سرگرفتم
 زجان خویشتن دل بر گرفتم
 از آن گردد سر زلفش مشوش
 که از رویش دلی دارد بر آتش

و چون حقیقت، هم در مظاهر پیدا گشته و هم در مظاهر پنهان شده، توان گفت که ظهور او عین خفاست و خفای او عین ظهور: «سَبْحَانَ مَنْ ظَهَرَ فِي بُطُونِهِ وَ بَطَّنَ فِي ظُهُورِهِ».

همه عالم فروغ نور حق دان
 حق اندر وی زپیدایی است پنهان
 چو آیات است روشن گشته از ذات
 نگرده ذات او روشن زآیات
 همه عالم زنور اوست پیدا
 کجا او گردد از عالم هویدا
 نگنجد نور ذات اندر مظاهر
 که سبحات جلالش هست قاهر

عطر: و از نفحات اُنسی که به مشام اهل عرفان و عشق می‌رسد، از تجلیات جمالیه و جلالیه که موجب این ظهور و خفاست که از مقتضیات زلف است به عطر تعبیر می‌نمایند.

گل آدم از آن دم شد مخمر
 که دادش بوی آن زلف معطر

باب دوم در بیان معانی خال و خط

خال: عبارت است از نقطه وحدت حقیقت من حیث الخفاء، که مبدأ و منتهای کثرت اعتباری است و از ادراک و شعور اغیار محتجب و مخفی است؛ چه سیاهی و ظلمت موجب خفاست.

بر آن رخ نقطه خالش بسیط است
 که اصل مرکز دور محیط است
 از او شد خط دور هر دو عالم
 وزو شد خط نفس و قلب آدم
 از آن حال دل پر خون تباه است
 که عکس نقطه خال سیاه است
 زحالش حال دل جز خون شدن نیست
 کز آن منزل ره بیرون شدن نیست

خط: عبارت است از ظهور حقیقت در مظاهر روحانیت چه چنان که خط بر رخ دمیده، عالم ارواح گرد ذات بر آمده چرا که آن عالم اقرب مراتب وجود است به حق جل و علا.

رخ اینجا مظهر حسن خدایی است
 مراد از خط حیات کبریایی است
 رخش خطی کشید اندر نکویی
 که از ما نیست بیرون خوبرویی

و چون ظهور حیات اولاد در عالم ارواح است، از خط به آب حیوان تعبیر نمایند.

خط آمد سبزه زار عالم جان
 از آن کردند نامش آب حیوان
 زتاریکی زلفش روز شب کن
 زخطش چشمه حیوان طلب کن
 خضر وار از مقام بی‌نشانی
 بخور چون خطش آب زندگانی
 اگر روی و خطش بینی تو بی شک
 بدانی کثرت از وحدت یکایک
 ززلفش باز دانی کار عالم
 زخطش بازخوانی سرّ مبهم
 کسی گر خطش از روی نکو دید
 دل من روی او در خط او دید
 مگر رخسار او سبغ المثنائی است
 که هر طرفی از او بحر معانی است
 نهفته زیر هر مویی از او باز
 هزاران بحر علم از عالم راز

باب سوم در بیان معانی چشم و ابرو و غمزه و لب و دهان و بوسه

چشم: عبارت است از شهود حق مرایان و استعدادات ایشان را، که صفت بصیرت اوست جل شأنه؛ قال الله تَعَالَى: «أَنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ»^۱.

ابرو: از مطلق صفت از آن رو که حد و حاجب ذات است به ابرو اشاره نمایند و این هر دو از مقتضیات تجلی جلال است که در اغلب موجب بُعد و حرمان است.

از استغنا و عدم التفات که مقتضی آن است که عالم را در نظر هستی در نیارود و به نیستی خود بگذارد، به مستی و بیماری که از لوازم چشم بتان بی رحم است تعبیر نمایند، چرا که بی خودی و بی خبری و راه به هستی خود نبردن از آن به حصول پیوندد.

غمزه: از رسانیدن راحت بعد از محنت، و چشانیدن محنت در عقب راحت که موجب خوف و رجاست به غمزه اشاره کنند؛ چه غمزه حالتی است که از برهم زدن چشم محبوبان در دلربایی و عشوه‌گری واقع می‌شود؛ و بر هم زدن چشم عبارت از عدم التفات است که از لوازم استغناست، و گشادن چشم اشارت به مردمی و دلنوازی است که از لوازم مستی است.

لب: عبارت است از روان‌بخشی و جان‌فزایی که به زبان شرع از آن به نفخ روح تعبیر نمایند. قال الله تَعَالَى: «فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^۲.

دهان: از افاضه وجود که نگاه داشتن حلق است در مقام هستی به قول کن نیز به لب و دهان تعبیر نمایند، و از خفای مصدر آن به تنگی دهان اشارت کنند و این هر دو از مقتضیات تجلی جمال است که موجب قرب و وصال است.

بوسه: از ترقی فرمودن در کمال و چشانیدن ذوق وصال به بوسه تعبیر کنند.

چشم: بالجمله هستی و نیستی که لحظه به لحظه اعیان عالم را واقع است با تبدیلات و تکمیلات، از مقتضیات جمال و جلال چشم است؛ و با کمال استغنا و عدم التفات چشم مستش، گاهی از کرم و مردمی که از لوازم مستی است دلهای عشاق مشتاق را به مشاهده جمال معشوق می‌نوازد و لب جان پرورش دمی بیچارگان عدم آباد را به افاضه فیض وجودی چاره کار می‌سازد و از نیستی به هستی می‌آورد.

نگر در چشم شاهد چیست پیدا	رعایت کن لوازم را در آنجا
ز چشمش خاست بیماری و مستی	زلعلش گشت پیدا عین هستی
ز چشم اوست دلها مست و مخمور	زلعل اوست جانها جمله مستور
ز چشم او همه دلها جگرخوار	لب لعلش شفای جان بیمار
به چشمش گر چه عالم در نیاید	لبش هر ساعتی لطفی نماید
دمی از خرمی دلها نوازد	دمی بیچارگان را چاره سازد
ز غمزه می‌دهد هستی به غارت	ز بوسه می‌کند بازش عمارت
از او هر غمزه دام و دانه‌ای شد	وزو هر گوشه‌ای میخانه‌ای شد
ز چشمش خون ما در جوش دانم	زلعلش جان ما مدهوش دانم
به غمزه چشم او دل می‌رباید	به عشوه لعل او جان می‌فزاید

^۱ - سورة مؤمن «۴۰» آیه ۴۴.

^۲ - سورة نور «۱۵» آیه ۲۹.

چو از چشم و لبش جویی کناری
 زغمزه عالمی را کار سازد
 گر این گوید که نه آن گوید آری
 به بوسه هر زمان جان می‌فزاید
 از او یک غمزه و جان دادن از ما
 از او یک بوسه و استادن از ما

باب چهارم در بیان معنای شراب و ساقی و جام و سبو و خم و خمخانه

شراب: عبارت است از ذوق و وجد و حال که از جلوه محبوب حقیقی در اوان غلبه محبت بر دل سالک عاشق وارد می‌شود و سالک را مست و بی‌خود می‌کند؛ چه استیلائی آن موجب هدم قواعد عقل و نقض معاهد وهمی است که مبدأ انتشار کثرت رسمی و نسب اعتباری می‌شود.

ساقی: عبارت است از حقیقت به اعتبار حب ظهور در هر مظهر که تجلی کرده باشد؛ و ساقیان بزم، کنایه از سمع و بصر انسان باشد؛ چه اکثر اسباب مستی از این دو راه می‌رسد.
جام: از تجلیات افعالی به جام تعبیر کنند.

سبو و خم: از تجلیات اسمائی و صفاتی به سبو و خم [کنایه آورند].

بحر و قلزم: از تجلیات ذاتی که موجب فناء فی الله و بقاء بالله باشد، به بحر و قلزم [تعبیر نمایند].

شراب طهور: و آن ذوق و وجد که از تجلی ناشی شود و سالک را از لوث هستی پاکی دهد و موجب فنای او گردد، شراب طهور خوانند. قال الله تعالی: «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا»^۱.

شراب و شمع و ذوق و نور عرفان	بین شاهد که از کس نیست پنهان
شراب و شمع و شاهد جمله حاضر	مشو غافل ز شاهد بازی آخر
شراب بیخودی در کش زمانی	مگر از دست خود یابی امانی
بخور می تا زخویشت وارهند	وجود قطره در دریا رساند
شرابی خور که جامش روی یار است	پیاله چشم مست باده خوار است
شرابی را طلب بی ساغر و جام	شراب باده خوار و ساقی آشام
شرابی خور ز جام وجه باقی	سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ آن راست ساقی
طهور آن می بود کز لوث هستی	تو را پاکی دهد در وقت مستی
بخور می وارهان خود را زسردی	که بدمستی به است از نیک مردی

و همه عالم از غیب و شهادت مانند یک خُمخانه‌اند از شراب هستی و محبت فطری حق جل و علا، و هر ذره‌ای از ذرات عالم قابلیت و استعدادی خاص دارد که پیمانه شراب محبت اوست و پیمانه همه از این شراب پُر است.

همه عالم چو یک خمخانه اوست	دل هر ذره‌ای پیمانه اوست
خرد مست و ملائک مست و جان مست	هوا مست و زمین مست آسمان مست
شده زو عقل کل حیران و مدهوش	فتاده نفس کل را حلقه در گوش
فلک سرگشته از وی در تکاپوی	هوا در دل به امید یکی بوی
ملائک خورده صاف از کوزه پاک	به جرعه ریخته دُردی بر این خاک

^۱ - سورة انسان «۷۶» آیه ۲۱.

عناصر گشته زان یک جرعه سرخوش	فتاده گه در آب و گه در آتش
زبوی جرعه‌ای کافتاده بر خاک	بر آمد آدمی نا شد بر افلاک
ز عکس او تن پژمرده جان گشت	ز تابش جان افسرده روان گشت
جهانی خلق از او سرگشته دائم	ز خان و مان خود برگشته دائم

و آثار این شراب در حقیقت انسانی به واسطه مزید قابلیت و استعداد او زیاده است از سایر موجودات؛ و از این جاست که اکثر افراد این نوع حیران و سرگشته بیابان عشق و طلبند و محبوب حقیقی را می‌جویند و مرشد و هادی می‌طلبند که ایشان را به وصال او راهنمایی کند و از خودی برهاند.

یکی از بوی دُردش عاقل آمد	یکی از رنگ صافش ناقل آمد
یکی از نیم جرعه گشته صادق	یکی از یک صراحی گشته عاشق
یکی دیگر فرو برده به یکبار	خم و خمخانه و ساقی و خمّار
کشیده جمله و مانده دهن باز	زهی دریا دل و رند سرافراز
در آشامیده هستی را به یکبار	فراغت یافته ز اقرار و انکار
شده فارغ ز زهد خشک و طامات	گرفته دامن پیر خرابات

باب پنجم در بیان معنای خرابات و خراباتی و پیر خرابات

خرابات: عبارت است از وحدت صرف و اطلاق بحث که رسوم تعینات را در آن جا نه عین باشد و نه اثر، خواه افعالی باشد یا ذاتی و صفاتی.

خراباتی: اشاره است به سالک عاشق لایابالی که از قید رؤیت تمایز افعال و صفات واجب و ممکن خلاصی یافته، افعال و صفاتی جمیع اشیاء را محو افعال و صفاتی الهی داند، و هیچ فعلی و صفتی به خود و دیگری منسوب نداند.

خراباتی شدن از خود رهایی است	خودی کفر است گر خود پارسایی است
نشانی داده‌اند اهل خرابات	که التوحید اسقاط الاضافات
خرابات از جهان بی مثالی است	مقام عاشقان لا ابالی است
خرابات آشیان مرغ جان است	خرابات آستان لا مکان است
خرابات خراب اندر خراب است	که در صحرای او عالم سراب است
خراباتی است بی حد و نهایت	نه آغازش کسی دیده نه غایت
اگر صد سال در وی می‌شتابی	نه خود را و نه کس را باز یابی
گروهی اندر او بی پا و بی سر	همه نه مؤمن و نه نیز کافر
شراب بی‌خودی در سر گرفته	به ترک جمله خیر و شر گرفته
شرابی خورده خورده هریک بی‌لب و جام	فراغت یافته از ننگ و از نام
حدیث ماجرا و شطح و طامات	خیال خلوت و نور کرامات
به بوی دُردی ای از دست داده	ز ذوق نیستی مست اوفتاده
عصا و رکوه و تسبیح و مسواک	گرو کرده به دُردی جمله را پاک
میان آب و گل افتان و خیزان	به جای اشک خون از دیده ریزان

دمی از سرخوشی در عالم راز
 گهی از روسیاهی رو به دیوار
 گهی اندر سماع شوق جانان
 به هر نغمه که از مطرب شنیده
 سماع جان نه آخر صوت و حرف است
 یکی پیمانه خورده از می صاف
 فرو شسته بدان صاف مروّق
 به جان خاک مزابل پاک رفته
 گرفته دامن رندان خمار
 شده چون ناظران گردن افراز
 گهی از سرخ رویی بر سر دار
 شده بی پا و سر چون چرخ گردان
 بدو جدی از آن عالم رسیده
 که در هر پرده‌ای سّری شگرف است
 شده زآن صوفی صافی زاوصاف
 همه رنگ سیاه و سبز و ازرق
 زهرچ آن دیده از صد یک نگفته
 زشیخی و مریدی گشته بیزار

پیر خرابات: عبارت است از مرشد کامل که مرید را به ترک رسوم و عادات [وا] می‌دارد و راه فقر و فنا می‌سپارد.

باب ششم در بیان معنای بت و زَنّار

بت: عبارت است از هر چه پرستیده شود از ماسوای حق سبحانه و تعالی؛ خواه به اعتقاد الوهیت باشد چون اصنام کفار، و خواه به اعتقاد وجوب اطاعت و تعظیم چون مشایخ کبار، و خواه به افراط محبت چون محبوبان عشاق مجازی و سایر اغیار مانند جاه و عزت و درهم و دینار.

پس اگر پرستش آن از آن روست که مظهر حق است جل و علا و حق در او تجلی کرده است به اسمی از اسماء و صفتی از اسماء حسنی، آن بت عارفان است و پرستش آن پرستش خالق است؛ چه جمیع موجودات صورت حق است، و حق سبحانه روح همه است و اینجاست که گفته‌اند: «ما رأیتُ شیئاً و رأیتُ الله قلبه أو معه»^۱ و الا بت مشرکان است و حق منزّه از آن است؛ «تعالی شأنه عما یقولون. قال الله تعالی: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَاداً کَحُبِّ اللَّهِ وَ الَّذِینَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبّاً لِلَّهِ»^۲ و قال تعالی: «اتَّخِذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَنَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ»^۳ و گاه اسم بت را مخصوص سازند به کامل و مرشدی که قطب زمان است؛ چه محبوب حقیقی به اعتبار جمیع اسماء و صفات در او جلوه‌گر آمده و به اعتبار جامعیت پرستیده شده و توجه جمیع موجودات خواه به طبع و خواه به ارادت بدوست و قبله کاینات از جمیع جهات اوست.

زَنّار: عبارت است از بستن عقد خدمت و طاعت.

بود زَنّار بستن عقد خدمت	بت اینجا مظهر عشق است و وحدت
بود توحید عین بت پرستی	چو کفر و دین بود قائم به هستی
از آن جمله یکی بت باشد آخر	چو اشیا هست هستی را مظاهر
که بت از روی هستی نیست باطل	نکو اندیشه کن ای مرد عاقل
زنیکو هر چه صادر گشت نیکوست	بدان کایزد تعالی خالق اوست

^۱ - بحرال معارف، ج ۲، ص ۱۰۱.

^۲ - سورة بقره «۲» آیه ۱۶۵.

^۳ - سورة توبه «۹» آیه ۳۱.

وجود آنجا که باشد محض خیر است
مسلمان گر بدانستی که بت چیست
وگر مشرک زدین آگاه گشتی
ندید او از بت الا خلق ظاهر
تو هم گر زو نبینی حق پنهان
درون هر بتی جانی است پنهان
بت و ترسا بچه نوری است باهر
کند او جمله دلها را وشاقی
زهی مطرب که از یک نغمه خوش
زهی ساقی که او از یک پیاله
رود در خانقه مست شبانه
اگر در مسجد آید در سحرگاه
رود در مدرسه چون مست مستور
ز عشقش زاهدان بیچاره گشته
یکی مؤمن دگر را کافر او کرد
خرابات از لبش معمور گشته
همه کار من از وی شد میسر
دلیم از دانش خود صد حجب داشت
در آمد از درم آن بت سحرگاه
زرویش خلوت جان گشت روشن
چو کردم در رخ خوبش نگاهی
مرا گفتا که ای شاید سالوس
بین تا علم و زهد و کبر و پنداشت
نظر کردن به رویم نیم ساعت
علی الجملة رخ آن عالم آرای
سیه شد روی جانم از خجالت
چو دید آن ماه کز روی چو خورشید
یکی پیمانه پر کرد و به من داد
کنون گفت از می بی رنگ و بی بوی
چو آشامیدم آن پیمانه پاک
کنون نه نیستم در خود نه هستم
گاهی چون چشم او دارم سر خوش
نظر کردم بدیدم اصل این کار
نباشد اهل دانش را معول
میان در بند چون مردان به مردی

وگر شرّ است در وی آن زغیر است
بدانستی که دین در بت پرستی است
کجا در دین خود گمراه گشتی
بدین علت شد اندر شرع کافر
به شرع اندر نخواندت مسلمان
به زیر کفر ایمانی است پنهان
که از روی بتان دارد مظاهر
گاهی گردد مغنی گاه ساقی
زند در خرمن صد زاهد آتش
کند بی خود دو صد هفتاد ساله
کند افسون صوفی را فسانه
بنگذارد در او یک مرد آگاه
فقیه از وی شود بیچاره مخمور
زخان و مان خود آواره گشته
همه عالم پر از شور و شر او کرد
مساجد از رخس پر نور گشته
بدو دیدم خلاص از نفس کافر
زعجب و نخوت و تلبیس و پنداشت
مرا از خواب غفلت کرد آگاه
بدو دیدم که تا خود چیستم من
بر آمد از میان جانم آهی
به سر عمرت شد اندر ننگ و ناموس
تو را ای نارسیده از که واداشت
همی ارزد هزاران ساله طاعت
مرا با من نمود آن دم سرپای
زفوت عمر و ایام بطالت
بریدم من زجان خویش امید
که از آب وی آتش در من افتاد
نقوش لوح هستی را فرو شوی
در افتادم زسستی بر سر خاک
نه هشیارم نه مخمورم نه مستم
گاهی چو زلف او در گلشنم من
نشان خدمت آمد عقد زنار
زهر چیزی مگر بر وضع اول
در آ در زمره «اوفو بعهدی»

زمیدان در ربا گوی سعادت
 اگر چه خلق بسیار آفریدند
 بسان قره العین است احوال
 مسیح اندر دو عالم جز یکی نیست
 خیال نور و اسباب کرامات
 جزاین کبر و ریا و عجب و هستی است
 مکن خود را بدین علت گرفتار
 عبادت می‌کنی بگذر ز عبادت

به رخس علم و چوگان عبادت
 تو را از بهر این کار آفریدند
 پدر چون علم و مادر هست اعمال
 نباشد بی‌پدر انسان شکی نیست
 رها کن ترهات و شطح و طامات
 کرامات تو اندر حق پرستی
 همه روی تو در خلق است زنهار
 نگرده جمع با عادت عبادت

باب هفتم در بیان معنای کفر و ترسایی و ترسا بچه

کفر حقیقی عبارت است از پوشیدن وجود کثرات و تعینات به وجود حق، و این کفر عارفان است و این بعینه نزد ایشان معنای اسلام حقیقی و ایمان است. قال الله تعالی: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»^۱ و کفر حقیقی عامه بر عکس این است و این نیز به نزد آن قوم دین است، اعنی پوشانیدن وجود حق به وجود اغیار و درآمدن از در توحید به انکار؛ و اسلام مجازی عبارت است از معنای متعارف اسلام با اعتقاد مغایرت وجود ممکنات مر وجود حق سبحانه را قال الله تعالی: «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِعْلًا وَهُمْ مُشْرِكُونَ»^۲.

زاسلام مجازی گشت بیزار که را کفر حقیقی شد پدیدار

ترسایی: عبارت است از تجرید و تفرید و خلاصی از ربقه تقلید و ترک قیود و رسوم و عوایق و رفض عادات و نوامیس و علایق؛ چه این صفت بر حضرت عیسی عليه السلام و امت او که ترسا عبارت از ایشان است غالب بوده. **ترسا بچه:** مرشد کامل است که نسبت کامله او در ولادت معنوی^۳ به کاملی دیگر که متصف به صفت ترسایی و تجرد و انقطاع بوده باشد می‌رسد؛ و آن کامل را باز به کامل دیگر تا سلسله به حضرت رسالت منتهی شود.

خلاص از ربقه تقلید دیدم
 که سیمرغ بقا را آشیان است
 که از روح القدس آمد پدیدار
 که از روح القدس در تو نشانی است
 در آیی در جناب قدس لاهوت
 چو روح الله بر چارم فلک شد
 و لیکن حق کس ضایع مگردان
 شوی در هر دو کون از دین معطل
 و لیکن خویشتن را هم نگهدار
 به جا بگذار چون عیسیای مریم

ز ترسایی غرض تجرید دیدم
 جناب قدس وحدت دیرجان است
 ز روح الله پیدا گشت این کار
 هم از الله در پیش تو جانی است
 اگر یابی خلاص از نفس ناسوت
 هر آن کس کو مجرد چون ملک شد
 به مردی و رهان خود را چو مردان
 ز شرع ار یک دقیقه گشت مهمل
 حقوق شرع را زنهار مگذار
 زر و زن نیست الا مایه غم

^۱ - سورة قصص «۲۸» آیه ۸۸.

^۲ - سورة یوسف «۱۲» آیه ۱۰۶.

^۳ - اشاره به کلام منسوب به عیسی عليه السلام است که: «لَنْ يَلْجَأَ مَلَائِكَةُ السَّمَاوَاتِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ»؛ احادیث مثنوی، ص ۹۶.

در آ در دیر دین مانند راهب
اگر در مسجدی آن عین دیر است
شود بهر تو مسجد صورت دیر
خلاف نفس بیرون کن که رستی
اشارت شد همه با ترک ناموس
مهیا شو برای صدق و اخلاص
به هر یک لحظه ایمانی زسرگیر
مشو راضی بدین اسلام ظاهر
مسلمان شو مسلمان شو مسلمان
نه کفر است آن کزو ایمان فزاید
بیفکن خرقه و بر بند زَنار
اگر مردی بده دل را به مردی
مجرد شو زهر انکار و اقرار

حنیفی شو زهر قید مذاهب
تو را تا در نظر اغیار و غیر است
چو برخیزد زیشت کسوت غیر
نمی‌دانم به هر حالی که هستی
بت و زَنار و ترسایی و ناقوس
اگر خواهی که گردی بنده خاص
برو خود را زراه خویش برگیر
به باطن نفس ما چون هست کافر
زتو هر لحظه ایمان تازه گردان
بسی ایمان بود کز کفر زاید
ریا و سمعه و ناقوس بگذار
چو پیر ما شو اندر کفر فردی
به ترسا زاده‌ای دل ده به یک بار

تَمَّ أَوْرَادَنَا ذِكْرَهُ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ السَّلَامُ عَلَيَّ أَصْفِيَاءِ اللَّهِ وَ أَوْلِيَائِهِ.